

علل خاتمه جنگ ایران و عراق از دید نظریه‌های روابط بین‌الملل

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۱۰

تاریخ تأیید: ۱۳۹۱/۶/۲۰

نویسنده: دکتر امیر محمد حاجی یوسفی^۱

چکیده

جنگ یکی از محوری‌ترین مسایل در تاریخ بشری بوده و از همین رو بیشترین تحقیقات را در رشته‌های مختلف علمی به ویژه رشته روابط بین‌الملل به خود اختصاص داده است. بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند شروع رشته روابط بین‌الملل و تأسیس آن پس از جنگ جهانی اول اتفاق افتاد و نخستین و مهم‌ترین بحث در روابط بین‌الملل میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان در مورد مسایل اساسی جنگ و صلح بود. جنگ ایران و عراق یکی از مهم‌ترین جنگ‌های بین‌دولتی در قرن بیستم است که از تاریخ ۱۳ شهریور ۹۵۳۱ توسط عراق آغاز و در تاریخ ۹۲ مرداد ۷۶۳۱ با پذیرش قطعنامه ۸۹۵ توسط ایران، خاتمه یافت. این مقاله در پی پاسخ دادن به این پرسش است که: مهم‌ترین علل پایان جنگ ایران و عراق از دید نظریه‌های رئالیستی، لیبرالیستی، مارکسیستی و برساخت‌گرایانه روابط بین‌الملل کدامند و کدام نظریه بهتر می‌تواند پایان جنگ ایران و عراق را تبیین نماید؟ فرضیه مقاله به ترتیب زیر صورت‌بندی شده است: از دید نظریه‌های رئالیستی جنگ، عوامل نظامی و امنیتی بیشترین نقش را در پایان جنگ ایران و عراق ایفا نموده‌اند. از دید نظریه‌های لیبرالیستی جنگ، عوامل سیاسی (نوع نظام سیاسی حاکم در تهران و بغداد) بیشترین نقش را در پایان جنگ ایران و عراق ایفا نموده‌اند. از دید نظریه‌های مارکسیستی جنگ، عوامل اقتصادی بیشترین نقش را در پایان جنگ ایران و عراق ایفا نموده‌اند. در مجموع نظریه‌های رئالیستی قابلیت بیشتری برای تبیین علل پایان جنگ ایران و عراق دارند.

کلید واژه‌ها: جنگ ایران-عراق، نظریه‌های خاتمه جنگ رئالیسم، لیبرالیسم،

مارکسیسم، برساخت‌گرای

جنگ ایران و عراق یکی از مهم‌ترین جنگ‌های بین - دولتی^۱ در قرن بیستم است که از تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ توسط عراق آغاز و در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران، خاتمه یافت. از دید شهرام چوبین، این جنگ به سبب هزینه‌های هنگفت انسانی و اقتصادی که در برداشت، هم‌چنین به علت طولانی شدنش و در نهایت به سبب این‌که جنگ سرزمینی نبود بلکه جنگ بر سر قدرت و ایده بود، یکی از نادرترین جنگ‌های میان کشورهای جهان سوم است (Chubin, 1387: 13). این حادثه تاریخی بزرگ مورد توجه جمع کثیری از محققان روابط بین‌الملل قرار گرفته است. یکی از مسائلی که در مورد این جنگ باید بررسی شود مسأله چرایی خاتمه آن می‌باشد. برخی محققان به این مسأله پرداخته و سعی نموده‌اند دلایلی را برشمارند. اما آنچه عمدتاً مورد غفلت واقع شده تجزیه و تحلیل خاتمه جنگ ایران و عراق با توجه به نظریه‌پردازی‌های مختلف در رشته روابط بین‌الملل در مورد علل خاتمه آن است.

این مقاله در پی پاسخ دادن به این سؤال است که: مهم‌ترین علل پایان جنگ ایران و عراق از دید نظریه‌های رئالیستی، لیبرالیستی، مارکسیستی، و برساخت‌گرایانه روابط بین‌الملل کدامند و کدام نظریه بهتر می‌تواند پایان جنگ ایران و عراق را تبیین نماید؟ فرضیه مقاله به ترتیب زیر صورت‌بندی شده است: از دید نظریه‌های رئالیستی جنگ، عوامل سیاسی (نوع نظام سیاسی حاکم در تهران و بغداد) بیشترین نقش را در پایان جنگ ایران و عراق ایفا نموده‌اند. از دید نظریه‌های مارکسیستی جنگ، عوامل اقتصادی بیشترین نقش را در پایان جنگ ایران و عراق ایفا نموده‌اند. از دید نظریه‌های برساخت‌گرایانه، عوامل هویتی بیشترین نقش را در پایان جنگ ایران و عراق ایفا نموده‌اند. در مجموع نظریه‌های رئالیستی قابلیت بیشتری برای تبیین علل پایان جنگ ایران و عراق دارند.

مقاله نخست به سابقه تحقیق می‌پردازد. در بخش دوم به تعریف مفاهیم و چارچوب نظری مقاله اشاره خواهیم داشت. بخش سوم مختصراً روش تحقیق را خاطر نشان می‌سازد. بخش چهارم ضمن اشاره به نظریه‌های رئالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم و برساخت‌گرایی، به آزمون برخی فرضیه‌های مستخرج از این نظریه‌ها در باب خاتمه جنگ در جنگ ایران و عراق می‌پردازد.

پیشینه تحقیق

بررسی پیشینه تحقیق عمدتاً به این دلیل است که نشان دهیم نوشتار حاضر هرچند ممکن است شباهت‌هایی با تحقیقات علمی گذشته داشته باشد، اما تمایز آن در این است که می‌خواهد به صورت نظام‌مند و متمرکز به آزمون مکاتب و نظریه‌های عمده روابط بین‌الملل



در مورد علل پایان جنگ، در مطالعه جنگ ایران و عراق پردازد. هدف ما در این بخش اشاره به برخی آثار موجود که به مطالعه در زمینه علت خاتمه جنگ ایران و عراق البته با رویکردی نظری پرداخته‌اند، می‌باشد.

حسین اردستانی در کتاب خود با عنوان رویارویی استراتژی‌ها: جنگ ایران و عراق؛ تأثیر تحولات صحنه نبرد جنگ عراق و ایران بر سیاست قدرت‌های بزرگ (اردستانی، ۱۳۷۸)، به بررسی تئوری‌های ستیزش پرداخته و در تحلیل عوامل تعارض به متغیرهای گوناگونی مانند عوامل انسانی، روانی، اجتماعی، نظام بین‌المللی و واحدهای سیاسی اشاره کرده و با توجه به این تئوری‌ها علت حمله عراق را به ایران بررسی می‌کند. نویسنده، علت پایان این جنگ را سیاست قدرت‌های بزرگ برای پایان بخشیدن به جنگ به علت احساس خطر از سقوط عراق می‌داند.

حسین یکتای کویخی در پایان نامه کارشناسی ارشد خود با عنوان «مطالعه‌ای تئوریک در آغاز، تداوم و پایان جگ ایران و عراق»، به بررسی ارتباط فیما بین شرایط بین‌المللی و تحولات زیرسیستم منطقه‌ای در آغاز، تداوم و اختتام جنگ ایران و عراق می‌پردازد (یکتای کویخی، ۱۳۷۰). در توضیح علت پایان جنگ، نویسنده معتقد است تلاش آمریکا و شوروی برای حفظ ثبات و برقراری توازن در منطقه خلیج فارس بود و به همین دلیل به تز پایان جنگ بدون پیروز معتقد بودند. در حقیقت نویسنده پایان جنگ را یکی از ره‌آورد‌های مهم همگرایی آمریکا و شوروی برای حفظ ثبات و توازن در خلیج فارس می‌داند.

مصطفی ترک زهرانی در پایان‌نامه دکتری خود با عنوان «تصمیم‌گیری مبتنی بر تغییر نظم دوم و پایان جنگ ایران و عراق» به این پرسش می‌پردازد که چرا و چگونه جنگ ایران و عراق خاتمه یافت؟ (ترک زهرانی، ۱۳۸۱) از دید وی، علت اصلی پایان جنگ این بود که جمهوری اسلامی ایران به این نتیجه رسید که «ادامه جنگ، اصل نظام را به خطر خواهد انداخت» (ترک زهرانی، ۱۳۸۱: ۲). زهرانی مدعی است «عامل اصلی در این تغییر، اطلاعاتی است که در مرحله پایانی جنگ به رهبر رسید. این اطلاعات باعث شد رهبری متوجه شود که باید به راه‌حلی غیر از جنگ فکر کند زیرا ادامه جنگ ارزش‌های بنیادین نظام را به مخاطره می‌انداخت.» این پایان نامه جزء معدود تحقیقاتی است که با استفاده از مباحث نظری رشته روابط بین‌الملل و با تمرکز بر نظریه‌های پایان جنگ به رشته تحریر درآمده و هریک از چهار نظریه پایان جنگ که نویسنده در پایان نامه خود ذکر کرده یعنی نظریه شکست و پیروزی، نظریه هزینه - دستاورد، نظریه رهبری سیاسی و نظریه تغییر نظم دوم، مورد آزمون قرار گرفته است.



محمد حسین خانلرخانی در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود نیز به مسأله پایان جنگ ایران و عراق پرداخته است (خانلرخانی، ۱۳۸۶). این پایان‌نامه با عنوان «نقش ابرقدرت‌ها در پایان بخشیدن به جنگ ایران و عراق» مدعی است توافق ضمنی بین ابرقدرت‌ها باعث پایان یافتن جنگ ایران و عراق شد (خانلرخانی، ۱۳۸۶: ۷). نویسنده هرچند به نظریه‌های پایان جنگ شامل نظریه برنده - بازنده، نظریه هزینه - منفعت، نظریه رهبری سیاسی، نظریه تغییر نظم دوم و نظریه زور و خاتمه جنگ‌ها اشاره کرده اما فرضیه‌های خود را صرفاً بر سه عامل مشکلات اقتصادی، تغییر گفتمان سیاست خارجی و توافق ابرقدرت‌ها قرار داده است و ضمن بررسی آنها به این نتیجه رسیده که نقش ابرقدرت‌ها در خاتمه دادن جنگ ایران و عراق پررنگ‌تر از دیگر عوامل بوده است.

لوسی ناتینگهام در رساله کارشناسی ارشد خود به بررسی نظری علل تداوم جنگ ایران و عراق با استفاده از افزایش و گسترش^۱ و کاهش یا عدم تعاضد^۲ جنگ پرداخته است (Nottingham, 1994). براساس ادبیات مربوط به افزایش و کاهش جنگ، هر موقع «لحظه مناسب»^۳ فرا رسد، جنگ خاتمه می‌یابد. از دید ویلیام زارتمن عامل ضروری برای عدم تعاضد منازعه این است که لحظه مناسب ظاهر گردد. این لحظه شامل چهار بخش است: (۱) توقف یا رکود صدمه بار^۴، (۲) فاجعه در پیش یا فرارو^۵، (۳) در اختیار داشتن نمایندگان معتبر^۶ و (۴) راه برون رفت^۷. سوال اصلی رساله این است که: چه چیزی موجب شد لحظه مناسب در جنگ ایران و عراق برای خاتمه دادن آن دیر فرا رسد؟ یا به عبارت دیگر، چرا لحظه مناسب در جنگ ایران و عراق این قدر کند و دیر (پس از گذشت ۸ سال) فرا رسید؟ نویسنده براساس فرضیه خود یعنی «دیر فرا رسیدن لحظه مناسب را می‌توان به ویژگی ایران انقلابی پس از ۱۹۷۹ مرتبط دانست». به بررسی جنگ ایران و عراق می‌پردازد (Nottingham, 1994: 10). بنابراین، بررسی مختصر ادبیات موجود در مورد جنگ ایران و عراق به خوبی نشان می‌دهد استفاده از نظریه‌های جنگ در رشته روابط بین‌الملل در جنگ تبیین و فهم جنبه‌های مختلف این جنگ از جمله خاتمه آن یا اصلاً صورت نگرفته و یا در مواردی که تلاش نظری شده مانند اردستانی، ناتینگهام، یکتای کویخی، زهرانی و خانلرخانی، همگی بر یک نظریه یا مجموعه‌ای از فرضیات مستخرج از یک یا دو نظریه مبتنی بوده است. به

1. Escalation
2. De-Escalation
3. Ripe Moment
4. Hurting Stalemate
5. Looming Catastrophe
6. Valid Representative
7. A Way Out

عبارت دیگر، هیچ‌یک به صورت نظام‌مند به تطبیق نظریه‌های جنگ در ادبیات رشته روابط بین‌الملل بر جنگ ایران و عراق نپرداخته‌اند یا اگر از نظریه‌های جنگ استفاده شده به صورت جزئی بوده و همگی نظریه‌ها و مکاتب جنگ در رشته روابط بین‌الملل به صورت یکجا و مقایسه‌ای در ارتباط با جنگ ایران و عراق مورد مطالعه قرار نگرفته‌اند.

نظریه‌های جنگ و خاتمه جنگ ایران و عراق

قریب به اتفاق نظریه‌های روابط بین‌الملل برای بررسی علل جنگ از سطح تحلیل کمک گرفته‌اند. ما در این مقاله به جای استفاده از سطح تحلیل برای تقسیم‌بندی نظریه‌های مربوط به علل خاتمه جنگ، از پارادایم‌های رشته روابط بین‌الملل بهره می‌بریم. از این رو در این مقاله تلاش داریم با مطالعه چهار مکتب و پارادایم عمده رشته روابط بین‌الملل یعنی واقع‌گرایی، لیبرالیسم، و برساخت‌گرایی، نظر هر یک در مورد جنگ را بررسی کنیم. برای جلوگیری از اطاله کلام به مکاتب چهارگانه اشاره‌ای خواهیم داشت و سپس فرضیه‌های مستخرج از این نظریه‌ها را ارایه خواهیم کرد.

واقع‌گرایان

واقع‌گرایان معتقدند دولت سرزمینی به عنوان مهم‌ترین بازیگر روابط بین‌الملل در یک نظام بین‌الملل آنا‌رشی گونه که همانا وضعیت طبیعی یا همان‌گونه که هابز می‌گوید وضعیت جنگ است، قرار گرفته است. دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند که دارای مجموعه‌ای از منافع منسجم و یکپارچه‌اند و با محاسبه سود و زیان هر سیاست، بیشینه‌سازی می‌نمایند. به سبب آنا‌رشی گونه بودن نظام بین‌الملل، دولت‌ها چاره‌ای ندارند جز این که منافع خود را اولویت‌بندی کنند که در رأس آنها امنیت دولت قرار می‌گیرد. واقع‌گرایان بر این باورند تأمین امنیت دولت جز از طریق بیشینه‌سازی قدرت میسر نیست که از دید آنها در قدرت نظامی و البته پایه‌های اقتصادی آن خلاصه می‌شود. فرضیه‌های زیر درباره خاتمه جنگ از نظریه رئالیستی قابل استخراج می‌باشد:

فرضیه یک. کاهش نابرابری‌ها در ویژگی‌های مرتبط با منازعه (مانند قدرت بلوک‌ها و اتحادها، میزان سرزمین تحت کنترل، هزینه‌های دولتی، تولید اقتصادی، تسلیحات در دسترس، تعداد نیروی نظامی و غیره) موجب کاهش دوره جنگ (خاتمه) خواهد شد.

اگر بر هم خوردن توازن قوا عامل بروز جنگ باشد، پس برقراری مجدد توازن قوا می‌تواند عاملی برای خاتمه آن فرض شود. لذا این فرضیه بیان می‌دارد اگر عدم توازن



عینی و یا تصور برتری (ذهنی) (سوءبرداشت‌ها و محاسبات غلط) نزد رهبران عراق عامل شروع جنگ بوده است، خاتمه جنگ باید نتیجه کاهش ذهنی و یا عینی نابرابری و افزایش توانمندی‌های ایران بوده باشد.

تنهایی و انزوای ایران انقلابی، عاملی جهت ترغیب صدام برای شروع جنگ بود. بحران گروگان‌گیری، آمریکا و غرب را در جبهه مقابل جمهوری اسلامی ایران قرار داده بود و تأثیرگذاری انقلاب اسلامی بر توده‌های مسلمان، همسایگان محافظه‌کار عرب را به واکنش در مقابل ایران واداشته بود. در خلال جنگ، ایران در تغییر این وضعیت و خارج شدن از انزوای تحمیل شده توسط قدرت‌های غربی و هم‌پیمانان عرب آنها موفق نبود. پس از فتح خرمشهر در سال ۱۳۶۱ و رانده شدن عراق به پشت مرزهای خود، عدم پذیرش آتش‌بس ناعادلانه و مبهم تحمیلی، تصور تهدید ایران را در نزد طرف‌های ثالث مرتبط، تقویت کرد. عربستان سعودی و کویت به واسطه نزدیکی جغرافیایی به میدان جنگ بیش از سایر دولت‌های عربی خلیج فارس احساس ناامنی داشته و این امر عاملی در تداوم و تقویت حمایت مالی، سیاسی و لجستیک آنان از عراق بود. رفتار ایران در طول جنگ به ندرت نشانه‌ای از تمایل برای بهبود و ترمیم جدی روابط با آمریکا و سایر دول غربی نشان می‌دهد. شاید بنابر اقتضائات سیاست داخلی، حتی تلاش‌های پنهانی غرب برای نزدیک شدن به ایران مانند سفر مک‌فارلین به ایران نیز، ثمری برای آنان نداشت. انزوای ایران و تصویر تهدیدآمیز آن سبب شد که حتی استفاده عراق از تسلیحات شیمیایی و حملات موشکی علیه اهداف غیرنظامی و شهری، با مخالفت و محکومیت جدی بین‌المللی مواجه نشود. زیگلر در این مورد معتقد است: «قصور برخی دولت‌های مهم در تنبیه عراق برای نقض پروتکل ژنو در مورد تسلیحات شیمیایی ناشی از این بود که اقدام تنبیهی علیه عراق ممکن است به پیروزی ایران منجر شود. این دولت‌ها می‌توانستند نقض صریح حقوق بین‌الملل توسط عراق را در قالب اقدامات دفاعی، توجیه و عقلانی‌نمایی کنند» (Ziegler, 2000:83). چوبین در رابطه با عدم کامیابی ایران در خروج از انزوا در زمان جنگ معتقد است: «آنها (ایرانی‌ها) در تقویت حاشیه مانور خود میان دو ابرقدرت به روشنی ناتوان بودند زیرا عدم انعطاف ایدئولوژیک ایران، دیپلماسی آن را مقید کرده بود و سبب می‌شد نه بتواند به سمت غرب میل کند و نه بتواند به شرق بپیوندد» (Chubin, 1989:11). بنابراین در مجموع اگر نگوئیم که پیوندهای منطقه‌ای و بین‌المللی ایران در پایان جنگ نسبت به ابتدای جنگ ضعیف‌تر بود، پذیرفتنی است که در این زمینه بهبودی نیر حاصل نشده بود. در این زمینه همچنان عراق در موقعیت برتر قرار داشت.

به جز دو سال ابتدایی جنگ که عراق توانست بخش‌هایی از خوزستان را تحت اشغال خود درآورد، در شش سال بعدی، جنگ فرسایشی و بدون دستاورد قابل ملاحظه‌ای عمدتاً در حوالی مرزهای رسمی دو کشور و عمدتاً در داخل خاک عراق ادامه یافت. اگرچه در مواردی از جمله اشغال فاو، ایران به داخل سرزمین عراق نفوذ کرد، اما این امر به اشغال درازمدت منجر نشد. به عبارت دیگر میزان سرزمین‌های تحت کنترل طرفین نسبت به آغاز جنگ تغییری را شاهد نبود که بتواند مصداق کاهش نابرابری‌ها تلقی شود.

آمارها حاکی از کاهش توان اقتصادی ایران در مقایسه با عراق در طول جنگ هستند. در ابتدای جنگ اقتصاد عراق با تضعیف ناگهانی همراه شد. تولید نفت عراق از روزی ۱۵۰۰۰۰۰ بشکه به ۷۰۰۰۰۰۰ بشکه در روز کاهش یافت. نه تنها اروندرود بر روی کشتی‌های عراق بسته شد، بلکه سوریه نیز خطوط لوله عراق در سرزمین خود را مسدود کرد. در مقابل، ایران توانست تولید خود را تا ۳۰۰۰۰۰۰۰ بشکه در روز افزایش دهد. در سال ۱۹۸۰ نفت به قیمت ۳۰ دلار در هر بشکه معامله می‌شد و به نظر می‌رسید که ایران برای تأمین هزینه‌های جنگ با مشکل مواجه نباشد. اما در پایان جنگ حملات عراق به سکوها نفتی و نفتکش‌ها، موقعیت اقتصادی برتر ایران را ضایع کرد. تولید نفت ایران به کمتر از ۱۵۰۰۰۰۰ بشکه در روز رسید در حالی که قیمت نفت نیز به ۱۷ دلار در هر بشکه رسیده بود. به واسطه ریسک بالای تردد کشتی‌ها در خلیج فارس، ایران حتی نفت را به قیمتی پایین‌تر از قیمت جهانی می‌فروخت. این کاهش شدید درآمد خارجی از تنها منبع اقتصادی، ایران را تحت فشار اقتصادی شدیدی قرار داده بود و با کاهش شدید تولید ناخالص داخلی، تورم ۳۰ درصدی و نرخ بیکاری ۳۰ درصدی همراه شد (Ziegler, 2000:83).

تخمین زده می‌شود از ۱۹۸۰، جنگ با عراق برای ایران بالغ بر ۷۰ میلیارد دلار هزینه مستقیم (سلاح و مهمات) یا ۱۴۰ میلیارد دلار مجموع هزینه مستقیم و غیرمستقیم (کاهش تولید) در برداشته است (Cordesman, 1989:73). این در حالی است که اگر تولید نفت عراق از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ کاهش ۱۵۰۰۰۰۰ بشکه در روز را تجربه کرد اما تا پایان جنگ روندی کم‌نوسان داشت و در سال ۱۹۸۶ تولیدی نزدیک به تولید روزانه ایران داشت (Luciani, 1989: 22). بنابراین در ابعاد اقتصادی، در طی هشت سال جنگ نه تنها موازنه به نفع ایران تغییر نکرده بود بلکه از این نظر ایران با مشقت بیشتری دست به‌گریبان بود. در بعد نظامی نیز ایران با کاهش توانایی در پایان جنگ روبرو بود. هزینه نظامی ایران از ۱۴ میلیارد دلار در ۱۹۸۵ ناگهان به ۵/۸۹ میلیارد دلار در ۱۹۸۶ کاهش یافت و عراق در مقایسه با ایران روندی معکوس می‌پیمود. در سال ۱۹۸۴ عراق فقط می‌توانست برتری ۲/۵ برابری در



تانک، ۴ برابری در هواپیمایی جنگی و نیز نیروی آموزش دیده، و تنها $\frac{3}{4}$ برتری توپخانه نسبت به ایران را مدیریت کند، در حالی که این ارقام در سال ۱۹۸۸ به برتری ۴ برابری در تانک، ۱۰ برابری در نیروی هوایی و ۳ برابری در توپخانه رسیده بود (Chubin, 1989:10) این در حالی بود که جذب نیروهای داوطلب جنگ در ایران در ۱۹۸۸ به شدت کاهش یافته بود.

بنابراین، در مجموع فرضیه اول با شواهد ما از جنگ ایران و عراق منطبق نیست. چرا که فرضیه مذکور بیان می‌دارد که اگر بر هم خوردن موازنه قدرت به نفع یک طرف عامل شروع جنگ توسط آن است، کاهش نابرابری در ابعاد گوناگون عامل خاتمه جنگ خواهد بود. این در حالیکه بر اساس شواهد در زمان خاتمه جنگ همچنان با نابرابری فاحش روبرو هستیم. به گونه‌ای که بیش از آنکه افزایش توان نسبی ایران عامل پایان جنگ باشد، ناتوانی این کشور در ادامه نبرد فرسایشی زمینه پذیرش ناگزیر آتش بس را فراهم آورده است.

فرضیه دو. کاهش توانایی نظامی یک یا هر دو طرف جنگ موجب افزایش تمایل برای پایان بخشیدن به جنگ خواهد شد.

جدول زیر برگرفته از نشریه اکونومیست مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۷ حاکی از برتری عددی فاحش عراق در سطوح نظامی نسبت به ایران است.^۱

| عدم توازن قوا (۸۷-۱۹۸۰) | عراق | ایران |
|-------------------------|------|-------|
| تانک (۱۹۸۰) | ۲۷۰۰ | ۱۷۴۰ |
| تانک (۱۹۸۷) | ۴۵۰۰ | ۱۰۰۰ |
| هواپیمای جنگی (۱۹۸۰) | ۳۳۲ | ۴۵۵ |
| هواپیمای جنگی (۱۹۸۷) | ۵۰۰ | ۶۵ |
| هلی کوپتر (۱۹۸۰) | ۴۰ | ۵۰۰ |
| هلی کوپتر (۱۹۸۷) | ۱۵۰ | ۶۰ |
| توپخانه (۱۹۸۰) | ۱۰۰۰ | ۱۰۰۰ |
| توپخانه (۱۹۸۷) | ۴۰۰۰ | ۱۰۰۰ |

نه تنها توانایی سخت‌افزاری ایران در بعد نظامی با کاهش جدی نسبت به عراق روبرو بود بلکه از نظر روحی - روانی نیز ایران با اوایل جنگ قابل مقایسه نبود. مشاهده‌گران، نشانه‌ها و شواهدی دال بر خستگی از جنگ (War - Weariness) در سال ۱۹۸۸ در میان ایرانیان گزارش داده‌اند (Pear, 1988,4). از نظر آنان عادی‌شدن جنگ موجب شده بود

1. (The Arming and Disarming of Iran's of Revolution, the Economist, International Edition, September 19, 1987, pp.56-57)

حضور نیروهای داوطلب در مقایسه با گذشته کاهش یابد، اگر چه آمارهای رسمی روشنی از میزان حضور نیروهای داوطلب ایران که این استدلال را حمایت کنند در دسترس نیست. اما در مجموع کاهش توانایی نظامی ایران را می‌توان عامل مهمی در پذیرش آتش‌بس و خاتمه جنگ در نظر گرفت. فرضیه دوازدهم با اتکا به شواهد تجربی و کمی در مورد جنگ ایران و عراق معتبر و پذیرفتنی به نظر می‌رسد.

فرضیه سه. جنگ‌ها زمانی خاتمه می‌یابند که یک یا هر دو طرف جنگ به انتهای توانایی‌های جنگی خود برسند.

پذیرش آتش‌بس توسط ایران اگرچه با توجه به پتانسیل‌های باقیمانده و ذخایر موجود اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید، اما به معنای از کارافتادگی کامل ماشین جنگی ایران نبود. آتش‌بس، تصمیمی مبتنی بر محاسبه حداقلی سود - هزینه در یک مقطع تاریخی خاص بود. چرا که شواهد حاکی از آن بود که در صورت ادامه جنگ احتمالاً ایران هزینه‌های بیشتری می‌پرداخت و مشخص نبود که بتواند امتیازات به دست آورده خود را حفظ نماید. چرا که حداقل در آن زمان دیگر سرزمینش تحت اشغال نبود و توانایی نسبی برای تداوم جنگ را داشت. اگرچه براساس اظهارات برخی فرماندهان جنگ، در اواخر جنگ، ایران از تأمین البسه و حتی بند پوتین نظامیان خود عاجز شده بود و اگرچه آمار بیانگر اختلاف عددی فاحش در ابعاد گوناگون تجهیزات و نیروی نظامی میان ایران و عراق بود، اما ایران علیرغم شعارهای زمان جنگ که بیشتر جنبه‌های کاربردی در تهییج و بسیج عمومی داشت و بر تداوم جهاد تا پیروزی نهایی حق بر باطل تأکید داشت، در یک مقطع مهم تاریخی با تصمیم‌گیری مبتنی بر محاسبه به پایان جنگ مبادرت ورزید. نمی‌توان تأثیر کاهش توانایی نظامی را در این تصمیم انکار کرد اما به همان میزان نمی‌توان این تصمیم را صرفاً ناشی از اتمام انرژی ایران دانست.

فرضیه چهار. احتمال پایان جنگ زمانی تقویت می‌گردد که لحظه مناسب از دید متخصصین فرا برسد.

آیا در طول جنگ ایران و عراق مواقعی بوده که طرفین مترصد پایان جنگ و در جستجوی لحظه مناسب باشند؟ آیا در خلال جنگ، طرفین به برخورد دیپلماتیک نیز متوسل شده بودند؟ در ذیل فرضیات زارتمن پاسخ به این پرسش‌ها اهمیت کلیدی دارند. پیش‌تر بحث کردیم که طرفین در زمان تفوق نظامی تمایل چندانی به ابزار دیپلماسی نشان نداده‌اند و در زمان قرار داشتن در موقعیت ضعف، مذاکره برای آتش‌بس را تقویت کرده‌اند. این نوسان تا پایان جنگ یعنی زمانی که انرژی طرفین تا حد زیادی تحلیل رفت، ادامه یافت. دیگر اینکه در طول جنگ، طرفین به طور مستقیم با یکدیگر وارد مذاکره نشده‌اند، بلکه



تلاش‌های دیپلماتیک عموماً از طرف‌های ثالث هدایت شده است. سازمان ملل - کورت والدهایم و خاویر پرز دکوئیار دبیران کل وقت و اولاف پالمه نماینده دبیر کل - الجزایر، هند، سازمان کنفرانس اسلامی و شورای همکاری خلیج فارس طرف‌های ثالثی بودند که در مقاطعی برای پایان دادن به جنگ نقش میانجی ایفا کردند. نکته مهم دیگر، ابتدای نظریه زارتمن بر مفروض عقلانیت تصمیم‌گیرندگان - عقل ابزاری - و نیز یکپارچگی^۱ دولت‌هاست؛ که با توجه به تفاوت‌های هستی‌شناختی منظومه فکری انقلاب اسلامی با آموزه‌های غربی که برداشت‌های متفاوتی از عقلانیت را بازتاب می‌دهد و با توجه به نقد نظری بر انگاره یکپارچگی پدیده دولت کاربست این نظریه تا حدودی با تردید روبروست. به عنوان مثال در مورد ایران، مفروض یک موجودیت واحد با خروجی واحد در تصمیمات می‌تواند بسیار منحرف‌کننده باشد، چرا که علیرغم تداوم موجودیت سیاسی ایران و نیز ثبات نسبی در محیط بین‌المللی، تصمیمات ایران در طول جنگ با تغییر و انعطاف همراه شده است که خود ناشی از بازی و رقابت سیاسی درون واحد یا به اصطلاح فرایندهای درون جعبه سیاه ایران بوده است. در درون ایران مانند هر نظام سیاسی منعطفی رقابت سیاسی اجتناب‌ناپذیر بوده و این رقابت در نگاه و تلقی‌های متفاوت و گاه متعارض در مسائل مختلف از جمله مسئله جنگ نمود یافته است. این وضعیت حتی باعث شده که از نگاه برخی ناظران خارجی، صف‌بندی جریان‌های سیاسی داخلی حول محور جنگ و در قالب دوگانه‌های علم‌گرا/ آرمان‌گرا یا میانه‌رو/ تندرو تصویر شود. از سویی دیگر، عقلانیت در گفتمان انقلاب اسلامی با عمل به تکلیف در تعارض نیست؛ بلکه همانطور که پیش‌تر اشاره شد عقلانیت ارزشی در این گفتمان ورای محاسبات سود - هزینه تعریف می‌شود و تعبیر مادی از عقلانیت به نوعی تقلیل‌گرایی در مفهوم‌سازی آن تلقی می‌شود. بنابر این اوصاف فرضیه اول زارتمن را نمی‌توان در مورد این جنگ مورد تأیید قرار داد.

فرضیه پنج. بن‌بست بی‌فایده و مضر در جنگ احتمالاً متخاصمین را و می‌دارد به فکر خاتمه جنگ بیفتند.

فرضیه شش. احتمال وقوع یک فاجعه در آینده که منافع حیاتی رهبران دولت‌های متخاصم را تهدید کند موجب می‌شود طرفین به فکر خاتمه جنگ بیفتند.

جنگ ایران و عراق پس از ۲۱ جولای ۱۹۸۲ که عراق، پس از مقاومت و فشار نیروهای ایران، خروج کامل نیروهای خود را از مرزهای ایران اعلام کرد به سمت جنگی نافرجام و فرسایشی پیش رفت. اصرار ایران در اشغال بخشی از خاک عراق به عنوان تضمینی برای

مذاکرات که با تفوق نسبی در زمین همراه بود با مقاومت عراق در دریا (جنگ نفتکش‌ها) و هوا (جنگ شهرها) روبرو شد. ادامه جنگ عمدتاً با پیروزی قابل توجهی برای هیچ‌یک از طرفین همراه نشد و تنها به هزینه‌ها و خسارات و تلفات افزود بدون اینکه هیچ‌یک از اهداف آنها تأمین شود - گرچه نهایتاً ایران توانست شروط خود برای پذیرش آتش‌بس را تأمین نماید - در کنار این، حمله به شهرها تمایل غیرنظامیان در حمایت از جنگ را تضعیف نمود و کاهش تولید نفت در خلال جنگ نفتکش‌ها باعث شده بود که طرفین نه تنها برای اداره جنگ بلکه برای تأمین حداقل‌های خدمات معیشتی و رفاهی مردم خود در تنگنا قرار داشته باشند. ناکامی نیروهای نظامی ایران در دستیابی به اهداف و شعارهای حداکثری خود به ویژه زمانی که تسلیحات شیمیایی وارد بازی شد، موجبات تضعیف روحیه و انگیزه آنان را فراهم آورد. به ادعای هوگلند «بعد از حلبچه به نظر می‌رسید که ارتش و سپاه پاسداران عزم خود را برای جنگیدن از دست داده‌اند» (هوگلند، ۱۳۸۹: ۱۰۸). ورود آمریکا به جنگ هزینه‌های جنگ را به ویژه برای طرف ایرانی بالا برد. آمریکا حضور دریایی خود را در سال‌های آخر جنگ در خلیج فارس افزایش داد و به طور مداوم از ایران به دلیل ادامه جنگ انتقاد می‌کرد. در مقابل ایران نیز به مداخله آمریکا انتقاد می‌کرد و احساسات ضد آمریکایی نزد نظامیان ایران حتی منجر به چند حمله محدود به کشتی‌های آمریکایی نیز شده بود. بالاترین هزینه برای ایران، مورد هدف قرار گرفتن هواپیمای مسافربری توسط ناو وینسنس پس از درگیری با چند قایق توپدار ایرانی بود که به شهادت جمع کثیری از مردم بی‌دفاع گشت. در داخل ایران این واقعه، نوعی هشدار از طرف آمریکایی تلقی شد. به تعبیر برخی «ساقط شدن هواپیمای مسافربری ایران حادثه مهمی بود که عمل‌گرایان با استفاده از آن موضوع پذیرش قطعنامه ۵۹۸ را پیش کشیدند، و با هشدار دادن درباره اتفاقات پیش‌بینی نشدنی در آینده در صورت افزایش مداخله آمریکا در جنگ، و ادامه استفاده بی‌پروای عراق از سلاح‌های شیمیایی تندروها را متقاعد کردند که ترک مخاصمات تحت نظارت سازمان ملل بهترین راهکار ممکن است تا ایران بتواند از جنگ رهایی یابد و بار دیگر به امور داخلی انقلاب بپردازد (هوگلند، ۱۳۸۹: ۱۱۰).

اما بن بست جدی‌تر در استلزامات داخلی برای جنگ رخ داده بود. خستگی عمومی و محرومیت‌های ناشی از جنگ به شدت افزایش یافته بود و این امر عملکرد نیروهای وظیفه را در جبهه‌ها تحت تأثیر قرار داده بود. برخی شواهد حاکی از آن است که بن بست بروز کرده در جبهه‌ها در گزارشات و نامه‌های فرماندهان نظامی به تصمیم‌گیرندگان و رهبران سیاسی انعکاس یافته و عاملی در جهت تسلیم رهبران به پذیرش آتش‌بس بوده است.



محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران در زمان جنگ در یک برنامه تلویزیونی در این مورد گفت: «اما درباره پایان جنگ، یکی از آن نامه‌هایی که برخی گمان می‌کنند من به امام نوشته‌ام، نامه مهمی است که من به جناب آقای هاشمی نوشته‌ام که ظاهراً ایشان آن نامه را به امام داده‌اند. محتوای آن نامه اساساً درباره قطعنامه نبود، چون شخصاً در آن مقطع موافق قطعنامه نبودم، و در آن نامه تنها در مورد امکانات مورد نیاز برای ادامه کار صحبت کرده بودم و خطاب به آقای هاشمی به عنوان فرمانده جنگ گفته بودم که ما برای تداوم کار نیاز به چنین امکاناتی داریم»؛ این همان نامه‌ای است که برخی آن را با عنوان نامه رضایی به امام برای پذیرش قطعنامه طرح می‌کنند» (www.entekhab.ir,3/7/1390).

اما ابعاد این بن‌بست در نامه حضرت امام (ره) که درباره علل پذیرش آتش‌بس نوشته شده آشکارا قابل مشاهده است. ایشان در این نامه نوشته‌اند:

«با یاری خداوند و با سلام و صلوات به انبیاء بزرگوار الهی و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، حال که مسئولین نظامی ما اعم از ارتش و سپاه از خبرگان جنگ می‌باشند، صریحاً اعتراف می‌کنند که ارتش اسلام به این زودی‌ها هیچ پیروزی به دست نخواهند آورد و نظر به اینکه مسئولین دلسوز نظامی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی از این پس جنگ را به هیچ وجه به صلاح کشور نمی‌دانند و با قاطعیت می‌گویند که یک دهم سلاح‌هایی را که استکبار شرق و غرب در اختیار صدام گذارنده‌اند، به هیچ‌وجه و با هیچ قیمتی نمی‌شود در جهان تهیه کرد و با توجه به نامه تکان‌دهنده فرمانده سپاه پاسداران که یکی از ده‌ها گزارش نظامی سیاسی است که بعد از شکست‌های اخیر به اینجانب رسیده و به اعتراف جانشینی فرمانده کل نیروهای مسلح، فرمانده سپاه یکی از معدود فرماندهانی است که در صورت تهیه مایحتاج جنگ معتقد به ادامه جنگ می‌باشد و با توجه به استفاده گسترده دشمن از سلاح‌های شیمیایی و نبود وسائل خنثی‌کننده آن، اینجانب با آتش بس موافقت می‌نمایم و برای روشن شدن در مورد اتخاذ این تصمیم تلخ به نکاتی از نامه فرمانده سپاه که در تاریخ ۶۷/۴/۲ نگاشته است، اشاره می‌شود.

فرمانده مزبور نوشته است: تا پنج سال دیگر ما هیچ پیروزی نداریم، ممکن است در صورت داشتن وسائلی که در طول پنج سال به دست می‌آوریم قدرت عملیات انهدامی و یا مقابله به مثل را داشته باشیم و بعد از پایان سال ۷۱ اگر ما دارای ۳۵۰ تپ پیاده و ۲۵۰۰ تانک و ۳۰۰۰ توپ و ۳۰۰ هلی‌کوپتر و قدرت ساختن مقدار قابل توجهی از سلاح‌های لیزر و اتم که از ضرورت‌های جنگ در آن موقع است داشته باشیم، می‌توان گفت به امید خدا بتوانیم عملیات آفندی داشته باشیم.

وی می‌گوید؛ قابل ذکر است که باید توسعه نیروی سپاه به هفت برابر و ارتش به دو برابر و نیم افزایش پیدا کند.

او آورده است؛ البته آمریکا را هم باید از خلیج فارس بیرون کنیم والا موفق نخواهیم بود و این فرمانده مهم‌ترین قسمت موفقیت طرح خود را تهیه به موقع بودجه و امکانات دانسته و آورده است که بعید به نظر می‌رسد دولت و ستاد فرماندهی کل قوا بتواند به تعهد خود عمل کنند، البته با ذکر این مطالب می‌گوید باید باز هم جنگید که این دیگر شعاری بیش نیست. نخست‌وزیر از قول وزیر اقتصاد و بودجه، وضع مالی نظام را زیر صفر اعلام کرده‌اند، مسئولین جنگ می‌گویند تنها سلاح‌هایی را که در شکست‌های اخیر از دست داده‌ایم به اندازه تمام بودجه‌ای است که برای سپاه و ارتش در سال جاری در نظر گرفته شده بود. مسئولین سیاسی می‌گویند از آنجا که مردم فهمیده‌اند پیروزی سریعی به دست نمی‌آید شوق رفتن به جبهه در آنها کم شده است...» (<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8507060230>).

این جملات نه تنها گویای وضعیت بن‌بست بی‌فایده و مضر در پایان جنگ است که فرضیه ۲ را مورد تأیید قرار می‌دهد بلکه از آن جهت که تصویرگر آینده مبهم و تهدیدآمیز نیز هست شواهدی برای اثبات فرضیه ۳ ارائه می‌کند. واقعیات بیان شده از زبان حضرت امام (ره) نه تنها گویای اوضاع نابسامان اقتصادی و نظامی ایران در پایان جنگ است بلکه پیش‌بینی‌ها و شرایطی که فرمانده وقت سپاه از آینده جنگ بیان داشته بیانگر آینده‌ای وخیم‌تر و پرابهام در صورت تداوم آن بوده است. سخنان رهبر فقید انقلاب اسلامی نشان می‌دهد پایان دادن به جنگ و پذیرش آتش بس به واسطه تکلیف است همان‌گونه که تداوم آن پس از ۱۹۸۲ چنین بوده است: «خداوندا ما برای دین تو قیام کردیم و برای دین تو جنگیدیم و برای حفظ دین تو آتش بس را قبول کردیم» (همان). این عبارت به این معناست که ادامه جنگ، بقای دین خدا را تهدید می‌کرده است. نظریه امّ القرا که به عنوان دکترین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در آن دوره مطرح شد ترجمان این رویکرد در حوزه سیاست خارجی است. بر این اساس، جایی که بقا مورد تهدید قرار می‌گیرد، حفظ خود بالاترین تکلیف است. پذیرش قطعنامه توسط جمهوری اسلامی ایران تلاشی در جهت جلوگیری از وقوع یک فاجعه در آینده بود که منافع حیاتی انقلاب و نظام جمهوری اسلامی را تهدید می‌کرد. بر این اساس فرضیه ۳ نیز در این مورد، قابل تأیید است.

فرضیه هفت. زمانی جنگ خاتمه می‌یابد که متخاصمین به وجود راه برون رفت در جنگ ایمان داشته باشند.

یکی از عوامل مهم در نظریه زارتمن، وجود مذاکره‌کنندگان قانونی و معتبر نزد طرفین متخاصم و تکیه بر دیپلماسی است. دیپلماسی در صورت ایمان طرفین به امکان برون رفت



از وضعیت جنگی، می‌تواند موجبات خاتمه آن را فراهم کند. در مورد جنگ ایران و عراق، مفروضات زارتمن از این نظر دچار نقص می‌شود. از یک طرف همانگونه که پیش‌تر به آن پرداخته شد، تصمیم‌گیری‌های طرفین کمتر بر محاسبات دقیق هزینه - فایده مبتنی بوده است؛ چرا که در طرف عراقی سوءتعبیر و برداشت نادرست مشهود بوده است و در طرف ایرانی نیز به واسطه تکیه بر عقلانیت ذاتی اخلاقی، محاسبه هزینه - فایده صرفاً مادی، فاقد اعتبار بوده است. از طرف دیگر، دیپلماسی به عنوان یک ابزار بیشتر مورد توجه طرف‌های ثالث بوده است و طرفین مخاصمه در زمان جنگ کمتر از دیپلماسی مستقیم جهت حل مسئله استفاده کرده‌اند، و همانطور که روشن است مسئله نهایتاً توسط سازمان ملل به عنوان طرف سوم و پذیرش قطعنامه شورای امنیت خاتمه یافت. می‌توان چنین تعبیر کرد که طرفین جنگ به سبب اینکه نابودی دیگری را هدف خود قرار دادند (یعنی همان‌گونه که قبلاً گفتیم صدام به قصد سرنگونی جمهوری اسلامی ایران و حتی تجزیه کشور به ایران حمله کرد و جمهوری اسلامی نیز در مقابل عمل انجام شده چاره‌ای جز دفاع از کیان خود نداشت)، نه به وجود راه برون‌رفت ایمان داشتند و نه اساساً به دنبال آن بودند، بلکه راه برون‌رفت، مسیری بود که نهایتاً توسط طرف‌های سوم تعبیه شده و طرف‌های درگیر به سمت آن هدایت شده‌اند. بنابر این فرضیه چهارم زارتمن در مورد این جنگ چندان قابل پذیرش نیست.

لیبرالیسم

پارادایم لیبرالیسم در روابط بین‌الملل به ویژه در دنیای جهانی شده از اهمیت زیادی برخوردار است و دیدگاه‌ها و نظریه‌های متعددی درون آن وجود دارد. نظریه‌های شاخص درون پارادایم لیبرالیسم که به دنبال تبیین روابط بین‌الملل اند عبارتند از: آرمان‌گرایی، جامعه جهانی، وابستگی متقابل، نهادگرایی نولیبرال، نظریه صلح لیبرال، فراملی‌گرایی، بین‌الملل‌گرایی لیبرال، و کارکردگرایی. مهم‌ترین مفروضات لیبرال‌ها در روابط بین‌الملل این است که: (۱) بازیگران غیردولتی مانند سازمان‌های بین‌المللی و شرکت‌های چندملیتی در سیاست بین‌الملل دارای نقش حایز اهمیت می‌باشند، (۲) دولت در عرصه بین‌المللی به مثابه بازیگری دارای اجزای متعدد و منافع گوناگون می‌باشد، (۳) هرچند افراد خردمند هستند اما دولت‌ها به سبب اینکه مرکب از اجزا هستند نمی‌توانند به صورت مطلق به منافع و اهداف خود دست یابند و بیشینه‌سازی کنند، بلکه به اهدافی کم‌تر از اهداف مطلوب رضایت می‌دهند، و (۴) در عرصه بین‌المللی هرچند مسأله امنیت ملی حایز اهمیت است اما موضوعاتی دیگر چون مسایل اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی نیز اهمیت دارند (Viotti and Kauppi, 2001: 200).

فرضیه یک. اگر سطح مخالفت عمومی با جنگ افزایش یابد تمایل آن جامعه و دولتش برای خاتمه بخشیدن به جنگ افزایش خواهد یافت.

فرضیه دو. اگر کابینه در یک کشور در حال جنگ تغییر یابد تمایل آن کشور برای خاتمه بخشیدن به جنگ افزایش خواهد یافت.

در میان نظریات لیبرالیستی در مورد جنگ، آنها که بر ارتباط جنگ و دموکراسی متمرکز هستند از قابلیت تعمیم بیشتری برخوردارند، چرا که بیشتر متوجه تفاوت‌های میان گونه‌های مختلف نظام‌های سیاسی شده‌اند. این طیف از نظریات بر شواهد تجربی مبتنی هستند بنابراین با توجه به عدم وجود شواهد نقض‌کننده، اعتبار آنها بر اساس منطق درونی خود آنها خدشه‌ناپذیر است، اگرچه از منظر نقد گفتمانی آسیب‌پذیر به نظر می‌رسند.

بر اساس شاخص‌های مورد اجماع در باب میزان دموکراتیک بودن نظام‌های سیاسی، نه عراق تحت سلطه حزب بعث و نه ایران انقلابی، نظام‌های دموکراتیکی محسوب نمی‌شده‌اند؛ اگرچه بر اساس همین شاخص‌ها به طور نسبی وضعیت جمهوری اسلامی ایران به مراتب از عراق و البته سایر نظام‌های خاورمیانه مطلوب‌تر بوده و قابل مقایسه نمی‌باشند. جمهوری اسلامی هیچگاه الگوی دموکراسی لیبرال را مورد تأیید قرار نداده است و طبیعتاً شاخص‌های آن را نیز برای ارزیابی معتبر نشناخته است. الگوی مطلوب و آرمانی از منظر گفتمان انقلاب اسلامی مردم‌سالاری دینی بوده است؛ الگویی که از منظر این گفتمان بهترین جایگزین برای لیبرال دموکراسی غربی بوده و می‌تواند بشر را از انحطاط رهایی بخشد. شاخص‌های ارزیابی مردم‌سالاری دینی منحصر به گفتمان انقلاب اسلامی است و طبیعتاً ارزیابی این نظام سیاسی بر اساس شاخص‌های لیبرال دموکراسی غربی قیاسی مع‌الفارق است. اما از آنجا که هدف ما در اینجا آزمون فرضیات منتج از نظریات موجود روابط بین‌الملل در باب جنگ است ناگزیریم فرضیات را مبتنی بر مفروضات نظری خود مورد آزمون قرار دهیم و طبعاً نمی‌توان نظام جمهوری اسلامی را بر اساس مفروضات نظریات قوم‌مدارانه غربی یک دموکراسی فرض گرفت.

اما با پذیرش مفروضات این نظریات، فرضیات ذیل «جنگ و دموکراسی» در مورد جنگ ایران و عراق قابل پذیرش خواهند بود. البته اینکه دولت‌های دموکراتیک با هم نمی‌جنگند و یا اینکه در صورت بروز جنگ‌های بزرگ در یک جبهه و در مقابل دولت‌های غیردموکراتیک قرار می‌گیرند، هیچ گزاره‌ای را در مورد جنگ ایران و عراق اثبات و تأیید نمی‌کند و چیزی نیز بر دانش ما درباره علل این جنگ نمی‌افزاید. علل و ریشه‌های این جنگ در دموکراتیک/ غیردموکراتیک بودن نظام‌های سیاسی طرفین قابل جستجو نیست اگرچه بر اساس نظریه‌های



لیبرالیستی روابط بین‌الملل، چنین ادعا می‌شود که در صورت دموکراتیک بودن دو دولت، بی‌تردید چنین جنگی رخ نمی‌داد که البته این قابل اثبات نیست. اولاً اینکه حکومتی که پس از انقلاب اسلامی در ایران تأسیس شد بسیاری از ویژگی‌های نظام دموکراتیک غربی را داشت، ثانیاً اینکه بسیاری از نظریه‌پردازان پذیرفته‌اند که جوامع را باید در زمینه فرهنگی، تاریخی و اجتماعی خودشان قرار داد و قضاوت کرد و از این رو جمهوری اسلامی ایران نظام سیاسی دموکراتیک با معیارهای خود است، هرچند با معیارهای نظام‌های غربی ممکن است در این مقوله قرار نگیرد و ثانیاً رابطه میان دموکراتیک بودن و صلح‌آمیز بودن نیز در همه موارد صحت ندارد بلکه تاریخ جنگ‌ها نشان می‌دهد کشورهای لیبرال میان خود کمتر به جنگ مبادرت ورزیده‌اند اما در مقابل دیگر نظام‌های سیاسی به جنگ پرداخته‌اند (Smith et al., 2008: chapter 3)

مارکسیسم

از دید پارادایم مارکسیسم منازعه و جنگ، با نیروهای سرمایه‌داری بین‌المللی ارتباط وثیقی دارد. بر این اساس، به سبب تمایلات درون سرمایه‌داری (تقسیم دائمی طبقات به سرمایه‌دار و پرولتاریا از یک سو و تقسیم دائمی دولت‌ها به مرکز و پیرامون از سوی دیگر)، مناسبات اقتصادی بین‌المللی منازعه‌آمیزند. به عبارت دیگر، ماهیت نظام بین‌الملل سرمایه‌داری موجب تداوم منازعه میان دولت‌ها می‌شود. برخلاف رئالیست‌ها که معتقدند منازعه ریشه در ماهیت نظام بین‌الملل دارد، مارکسیست‌ها مدعی‌اند ماهیت بهره‌کشانه سرمایه‌داری است که موجب منازعه می‌شود. نظریه‌های امپریالیسم درون پارادایم مارکسیسم، به دنبال برقرار ساختن ارتباط میان سرمایه‌داری و منازعه از جمله جنگ میان کشورها بوده‌اند و حتی بعضاً مانند نظریه لنین مدعی وجود رابطه میان رقابت سرمایه‌دارانه (میان دولت‌های سرمایه‌داری) و جنگ میان دولت‌ها می‌باشند (Linklater, 1996: 127). به عبارت دیگر، علت اصلی جنگ جهانی اول از دید این دو این بود که سرمایه‌مآزادی که در کشورهای صنعتی و سرمایه‌دار انباشت شده بود نیاز مبرمی به مکان‌های جدید داشت تا بتواند سوددهی خود را حفظ کند. این نظریه در واقع نقدی بر نظریه لیبرالیسم بود که معتقد بود سرمایه‌داری موجب افزایش تجارت آزاد و گسترش وابستگی متقابل صلح‌آمیز میان ملت‌ها خواهد شد. درست برخلاف طرفداران تجارت آزاد مبتنی بر رقابت اقتصادی، مارکسیست‌ها معتقدند رقابت آزاد یکی از عوامل اصلی جنگ است. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری به جای گسترش ایدئولوژی لسه فر (بازار و تجارت آزاد) موجب سیاست‌های مرکانتلیستی از سوی دولت‌ها شد که حاضر بودند از زور برای تحقق اهداف اقتصادی و سیاسی خود استفاده نمایند و این ریشه اصلی



جنگ جهانی اول بود. مارکسیسم در مخالفت با لیبرالیسم معتقد است فرقی بین دولت‌های دمکراتیک و غیردمکراتیک وجود ندارد. استدلال مارکسیسم این است که دولت‌ها به عنوان نهادهای اجتماعی - سیاسی علت جنگ هستند و ریشه جنگ در مبارزات طبقاتی است زیرا طبقه حاکم به دنبال آن است که طبقه تحت ستم را زیر یوغ خود حفظ نماید. جنگ زمانی ریشه‌کن خواهد شد که دولت‌ها به واسطه فرا رسیدن سوسیالیسم از بین بروند. البته از دید آنها برای رسیدن مرحله سوسیالیسم باید جنگ وجود داشته باشد زیرا ابزاری مشروع برای اشاعه پیام سوسیالیسم در سراسر دنیاست (عسکرخانی، ۱۳۸۳: ۲۶). بنابراین همان‌گونه که کوبالکوا و کروشانک می‌گویند: «منازعه از دید مارکس نه ریشه در طبیعت و ماهیت بشر دارد نه در دولت به مثابه مشتق طبیعت بشر^۱ بلکه ریشه در اقتصاد دارد یعنی دارای علل اقتصادی است» (Kubalkova and Cruickshank, 1985:16) ریشه اقتصادی جنگ از دید مارکسیسم دارای دو بعد است، بعد اول را می‌توان فقر و بعد دوم را غارت نامید.

فرضیه یک. هر چه میزان منازعه طبقاتی داخل یک جامعه در حال جنگ بیشتر گردد تمایل دولت آن جامعه برای خاتمه بخشیدن به جنگ بیشتر می‌شود.

فرضیه دو. اگر تنش اجتماعی داخل یک کشور در حال جنگ افزایش یابد تمایل دولت آن کشور برای خاتمه بخشیدن به جنگ افزایش خواهد یافت.

همانگونه که نظریه‌های لیبرال درباره جنگ از قابلیت تعمیم اندکی در روابط دولت‌های جنوب برخوردارند، نظریه‌های رقیب مارکسیستی آنها نیز به واسطه تعلق به جوامع طبقاتی مدرن دچار چنین نقصی هستند. رویکرد تک بعدی مارکسیستی اگرچه در تبیین رفتار جوامع صنعتی و تحلیل روابط بین‌الملل در نظام سرمایه‌داری راهگشاست اما از آنجا که بر مفروض تضاد طبقاتی در نظام سرمایه‌داری استوار است در تبیین رفتار و روابط درون نظام‌های پیشا سرمایه‌داری و بی‌طبقه ناتوان است. جنگ میان ایران و عراق یک جنگ امپریالیستی و استعماری، جنگی برای کسب فرصت‌های بیشتر سرمایه‌گذاری، برای تسلط بر بازارهای مصرف بزرگ‌تر و یا غارت مواد طبیعی نبود. این جنگ، جنگی میان دو دولت پیرامونی است که هنوز انباشت سرمایه چندانی ندارند که برای سرمایه‌گذاری آن رقابت کنند، هنوز تولید مازادی ندارند که برای کسب بازار برای آن رقابت کنند و حتی توان استفاده از مواد خام استخراج شده خود را ندارند و آن را بدون فرآوری به فروش می‌رسانند. اساساً برآورد هزینه‌های این جنگ نسبت به دستاوردهای آن نشان داده است که فاقد هرگونه توجیه اقتصادی و انگیزه‌های سودگرایانه بوده است. ایران در آستانه جنگ، جامعه‌ای ماقبل



طبقاتی و تا حد زیادی توده‌وار بوده است. انقلاب اسلامی ایران نیز انقلابی مبتنی بر مبارزات طبقاتی نبوده است چرا که اساساً نظام طبقاتی شکل نگرفته که تضاد منافع میان طبقات، موتور محرکه انقلاب باشد. انقلاب اسلامی، روحانیت را در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داد، و این گویای آن است که ماهیت تحولات داخلی ایران با منطق مارکسیستی و قالب‌بندی تضاد طبقاتی تناسبی نداشته است. عراق در آستانه جنگ حتی جامعه‌ای ماقبل توده‌ای و همچنان در مرحله پیش - دولت و درگیر تعارضات قومی، زبانی، نژادی و مذهبی بوده است. پایگاه اجتماعی حزب بعث، پایگاهی قومی است و نه پایگاهی طبقاتی؛ رهبران آن اعراب سنی متعصب به ایدئولوژی نژادپرستانه بعث و عمدتاً از یک منطقه جغرافیایی هستند.

هر دو دولت در ایران و عراق به سبب وجود منابع عظیم نفتی ماهیتی رانتیر داشتند و در هر دو، جریان اقتصادی میان دولت و جامعه یک سویه بوده است. هر دو دولت نقش مشابهی در نظام سرمایه‌داری بین‌المللی ایفا می‌کردند؛ می‌بایست مواد خام لازم برای جهان صنعتی را تأمین نمایند، بنابراین از این بعد دارای منافع مشترک بوده و درگیر رقابتی نبوده‌اند. به ندرت می‌توان شواهدی یافت که بتواند اقتصادی بودن اهداف جنگ ایران و عراق را حمایت کند؛ به عبارت دیگر فقر یا غارت هیچ‌یک انگیزش و محرک این جنگ محسوب نمی‌شوند. با این وصف، رویکرد مارکسیستی نیز مانند رویکرد لیبرالی توانایی ناپذیری در فهم و تحلیل جنگ ایران و عراق دارا بوده و فرضیات این رویکرد در باب منازعات بین‌المللی تناسب اندکی با مختصات این جنگ دارد.

البته چه بسا در سطح تحلیل کلان یا به عبارت دیگر سطح ساختار کلان اقتصاد سیاسی بین‌الملل، رویکرد مارکسیستی در تحلیلی جنگ ایران و عراق نکاتی داشته باشد. از این منظر تمامی پدیده‌ها در سطح خرد بازتاب روابط ساختاری در سطح نظام سرمایه‌داری محسوب می‌شوند و بنابراین جنگ ایران و عراق نیز در بستر روابط نظام سرمایه‌داری قابل تحلیل است. به عنوان نمونه، مریم پناه در کتاب «انقلاب اسلامی و جهان: ابعاد جهانی انقلاب ایران» تلاش کرده انقلاب و جنگ را در بستر تحولات نظام سرمایه‌داری و با رویکرد مارکسیستی مورد بررسی قرار دهد. وی معتقد است تحولات ایران می‌بایست در درون تصویر بزرگ‌تری از تاریخ جهان و توسعه بین‌المللی دیده شود. به عبارت دیگر، مسیر توسعه سیاسی و اجتماعی در ایران تنها در بستر تحولات ساختار سرمایه‌داری جهانی، ظهور و تثبیت جنگ سرد، بروز جنبش‌های آزادی‌خواهانه ملی و تلاش برای حق تعیین سرنوشت قابل فهم است. از این منظر، نه تنها دولت پهلوی محصول مداخلات نیروهای سرمایه‌داری در ایران محسوب می‌شود، بلکه بروز انقلاب اسلامی نیز از تبعات این شکل خاص از مداخله‌گرایی

محسوب می‌شود. وی می‌نویسد: «این میراث تاریخی (حکومت پهلوی) از دو جهت در کانون شکل‌دهی به انقلاب ایران قرار داشته است. از یک طرف باعث شکل‌گیری یک فرهنگ ملی - مردمی به واسطه خاطره مداخلات خارجی شد که در شکل‌دهی به ایدئولوژی انقلابی نقش حیاتی داشت. از طرف دیگر، تغییرات در ساختار اجتماعی ایران قبل از انقلاب تحت فشار قدرت‌های خارجی قرار داشت» (Panah, 2007: 16). وی معتقد است تا قبل از نفوذ آمریکا در ایران، روابط اجتماعی سرمایه‌داری به سختی قابل مشاهده بوده است، در حالی که پس از آن به واسطه فشار آمریکا و نظام سرمایه‌داری، گونه‌ای از توسعه سرمایه‌داری دولت - محور به ایران تحمیل شد که تبعات سختی برای تار و پود جامعه ایرانی داشته و ریشه‌های انقلاب را باید در آن جستجو کرد.

مداخلات نظام سرمایه‌داری - به ویژه در جریان ملی شدن صنعت نفت و نیز طرح اصلاحات ارضی - واکنش انقلابی مردم ایران و احساسات ضد امپریالیستی آنان را در پی داشت که در جریان انقلاب اسلامی و گروگان‌گیری سفارت آمریکا نمود یافت؛ اما این واکنش‌ها با واکنش‌های متقابل نظام سرمایه‌داری جهت کنترل و مهار ایران همراه شد و جنگ ایران و عراق در این راستا قابل فهم است. انقلاب ایران تأثیرات مخربی بر منافع اقتصادی و استراتژیک آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن داشت، از یک طرف تحت تأثیر گفتمان انقلاب اسلامی، پتانسیل جنبش‌های ضدنظام در منطقه افزایش یافت و ثبات سیاسی منطقه‌ای با چالش روبه‌رو شد (Panah, 2007) و از سوی دیگر نجات کمربند تضعیف شده سد نفوذ کمونیسم مجدداً به مسئله حیاتی بدل شده بود و از دیگر سو، مسئله نفت و وابستگی اقتصاد غرب به خاورمیانه موجبات تهدید را فراهم آورده بود (Panah, 2007: 86). مریم‌پناه معتقد است اگرچه هیچ شاهدهی دال بر تشویق مستقیم بغداد توسط واشنگتن برای آغاز جنگ وجود ندارد، در بستر تعمیق خصومت با ایران در میانه بحران گروگان‌گیری، تلاقی منافع میان عراق و ایالات متحده مشهود است (Panah, 2007: 79). آمریکا در راستای مهار بین‌المللی ایران نه تنها از ابزار تحریم‌های اقتصادی و دیپلماتیک استفاده کرد، بلکه به طور مستقیم و غیرمستقیم به عراق در خلال جنگ مساعدت نمود (Panah, 2007: 76).

اما شاید رویکرد والرشتاین به مفهوم سرمایه‌داری و جنبش‌های ضد نظام بصیرت بیشتری در این زمینه به ما ارائه دهد. والرشتاین معتقد است نظام جهانی سرمایه‌داری به موازات روندهای خاص گرایانه (قومیت‌سازی، نژادپرستی و جنسیت‌گرایی)، از عام‌گرایی^۱ به عنوان ستون ایدئولوژیک نظام بهره‌برده است. عام‌گرایی یک معرفت‌شناسی^۲ است که تعیین می‌کند چه

1. universalism
2. epistemology



چیزی قابل شناخت است و چگونه می‌توان به شناخت دست یافت. عام‌گرایی با ایجاد فرهنگی جهانی، هدایت‌گر بورژوازی سایر دولت‌ها و طبقات متوسط جهانی در راستای فرآیندهای تولید جهت انباشت سرمایه بوده است. براین اساس، فرهنگ بورژوازی جهانی، پیوندی و رای تنوعات ملی ایجاد کرده است. پیوندی که در قلمروهای علم، تکنولوژی، اندیشه‌های سیاسی و علوم اجتماعی و در قالب امپریالیسم فرهنگی شکل گرفته است. در این راستا، تخصص‌گرایی و شایسته‌سالاری در بستر فرهنگ علمی باعث شده ساختار سلسله مراتبی نظام سرمایه‌داری تاریخی توجیه شود. از نظر وی جنبش‌های ضدنظام^۱ چه در قالب ملی‌گرایی و چه در قالب سوسیالیستی، در طول تاریخ نظام جهانی سرمایه‌داری، از آنجا که به ابزارهای خودنظام (مثلاً قدرت دولتی) متوسل شده‌اند در این نظام جذب و هضم شده‌اند. به عبارت دیگر، از آنجا که جنبش‌های ضدنظام، حتی کمونیسم رادیکال، هویت خود را مادی تعریف کرده‌اند، به انگاره‌ی ترقی^۲ معتقد بوده و کسب قدرت دولتی را هدف قرار داده‌اند، بخشی از خود نظام سرمایه‌داری هستند. جنبش‌هایی می‌توانند به معنای واقعی کلمه ضدنظام باشند که بنیان‌های معرفت‌شناختی و نظام باورهای مدرن را به چالش بکشند (Wallerstein, 1983:65-90).

براساس این مفهوم‌سازی، بلوک کمونیستی چالش جدی نظام سرمایه‌داری نبوده است، چرا که در همان چارچوب‌های مدرن تعریف شده است. چالش اساسی و بحران‌ساز نظام سرمایه‌داری در جنبش‌هایی شبیه به انقلاب اسلامی است. اینگونه جنبش‌ها هستی‌شناسی مدرن را به چالش طیده و انحصارطلبی آن را زیر سؤال می‌برند. آنها مدعی هستی‌شناسی خود هستند و براساس آن جهان خود را برمی‌سازند. آنان برخوردی و سازانه^۳ با منظومه شناختی غرب می‌کنند و تعاریف خود را از مفاهیم ارائه می‌دهند. انقلابیون مسلمان، مرزبندی‌های ملی را نمی‌پذیرند و خود و دگر را براساس مرزهای اعتقادی تعریف می‌کنند. در مواردی که انقلابیون مسلمان مانند جمهوری اسلامی ایران به ابزارهای دولتی مسلط می‌شوند این ابزارها را در جهت اهداف منافع امت اسلامی به کار می‌برند. آنان عقلانیت ابزاری مدرن - مبتنی بر محاسبه هدف، وسیله - را نفی و نهی می‌کنند و رفتارشان براساس اصول و هنجارهای متفاوتی است. لذا رفتار آنها براساس چارچوب‌های نظری مبتنی بر گزینش عقلانی قابل تحلیل و پیش‌بینی نیست. خاورمیانه پتانسیل بالایی برای پذیرش ایدئولوژی اسلام انقلابی به عنوان مهم‌ترین جنبش ضد نظام سرمایه‌داری داراست و انقلاب اسلامی ایران می‌توانست منبع الهام این گرایش در منطقه باشد. تأثیرپذیری جنبش‌های

1. anti-systemic movements
 2. progress
 3. deconstructive

اسلامی منطقه از انقلاب اسلامی مویید این امر است. از این منظر، واکنش طبیعی آمریکا و کل نظام سرمایه‌داری نمی‌توانسته چیزی جز مهار و کنترل واقعی‌ترین جنبش ضدنظام سرمایه‌داری در محیطی باشد که بیشترین پتانسیل را برای اشاعه داشته است.

برساخت‌گرایی

برساخت‌گرایان دارای دو مفروض اساسی هستند: اول اینکه محیطی که در آن دولت‌ها دست به کنش (مثلاً جنگ) می‌زنند، هم مادی و هم اجتماعی است و دوم اینکه این محیط می‌تواند بر فهم دولت‌ها از منافع‌شان تأثیرگذار باشد یعنی در شکل‌دهی و ساخت‌بندی دولت‌ها اثر گذارد. بر این اساس، می‌توان حدس زد از دید برساخت‌گرایان، اولاً ساختارهای تأثیرگذار بر رفتار دولت‌ها مانند تصمیم به جنگ، عمدتاً ساختارهای اجتماعی یعنی ایده‌های مشترک هستند نه نیروها و ساختارهای مادی و ثانیاً هویت و منافع کنش‌گران هدفمند به وسیله همین ایده‌های مشترک ساخت می‌یابند و از این رو طبیعی و ثابت نیستند. بدین ترتیب، کلیه پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان در چارچوب کنش‌های کارگزاران فردی دارای هدف (مادی) و ویژگی‌های ثابت تبیین نمود. به عبارت دیگر، نمی‌توان سطح تحلیل ساختار را نادیده گرفت و آن را به سطح تحلیل کارگزار تقلیل داد. هم‌چنین نمی‌توان ارزش‌ها و هنجارها را در تعیین رفتارهای دولت نادیده گرفت. بر این اساس رفتار دولت‌ها به طور اساسی متأثر از فهم آنها از دنیای اطراف‌شان که صبغه اجتماعی دارد، می‌باشد. به عبارت دیگر، فهم دولت از اینکه دنیا چگونه است و چگونه باید باشد، بر رفتار آن تأثیر می‌گذارد. این فهم نیز به نوبه خود متأثر از هویت و منافع دولت‌هاست. بنابراین برای فهم اینکه چرا دولت‌ها به منازعه و جنگ با یکدیگر می‌پردازند، باید به بررسی این موضوع پرداخت که چه تصویری از منافع و محیطی که در آن زندگی می‌کنند، دارند و چگونه این تصور به خط مشی سیاسی تبدیل می‌شود؟ (حاج یوسفی، ۱۳۸۲: ۲۶-۲۳).

برای فهم چرایی جنگ شاید بتوان گفت برساخت‌گرایی دو کمک عمده می‌کند: اول اینکه هویت چه تأثیری بر تصمیم به آغاز جنگ دارد؟ و دوم اینکه گفتمان حاکم در سیاست خارجی یک دولت که طی آن، دولت دیگر تبدیل به «غیر» و «خصم» می‌شود چیست و چگونه این موضوع به آغاز جنگ منتهی می‌گردد؟

فرضیه یک. هر قدر تفاوت‌های هویتی (شامل تفاوت‌های ایدئولوژیک، قومی، مذهبی و غیره) میان دو دولت بیشتر باشد احتمال وقوع جنگ میان آنها بیشتر می‌شود.

«هویت» واژه‌ای «مبهم و مجادله برانگیز» است که در رویکردهای مختلف از مناظری



متفاوت به آن نگریسته شده و یکی از ابعاد هویت در وجوه فردی، گروهی، طبقاتی، ملی، و فراملی مورد توجه قرار گرفته است. اگرچه لایه‌های مختلف هویتی در هم تنیده و به هم پیچیده هستند اما در تحلیل مبانی هویتی منازعات بین‌المللی، لایه هویت ملی در کانون تمرکز قرار می‌گیرد. در ذیل هویت ملی برش‌هایی از ابعاد دیگر هویت اعم از ایدئولوژی، قومیت، مذهب، زبان، نژاد و از این دست قابل مشاهده است که قوام و استحکام هویت ملی در گرو غلبه بر این ابعاد متنوع به نفع «خود» ملی است. میزان کامیابی در این امر نیز وابسته به خودآگاهی افراد جامعه ملی از انگاره و تصویر ملی خود در کنار سایر جوامع است.

واژه هویت، دو معنای اصلی دارد: اولین معنای آن بیانگر احساس مفهوم تشابه مطلق است. معنای دوم آن به مفهوم تمایز است (Connolly, 1991:14). به عبارت دیگر، هویت، ترکیبی از دو بعد ایجابی و سلبی است، اینکه من چه کسی هستم در گرو این است که من چه کسی نیستم. از نظر سازه‌انگاران، هویت دولت دو معنای متمایز دارد که یکی هویت جمعی است که شامل خصوصیات درونی، انسانی، مادی و ایدئولوژیک آن و دیگری هویت اجتماعی است که عبارت است از معنایی است که کنش‌گر (دولت) در نگاه دیگران (سایر دولت‌ها) به خود می‌دهد (Price and Smith, 1998:268). هر دو بعد ایجابی و سلبی هویت هم دارای معنای جمعی و هم دارای معنای اجتماعی است. «خود» اگرچه معنایش را در ویژگی‌های درونی، انسانی، مادی و ایدئولوژیک می‌جوید اما آن را در مقایسه این ویژگی‌ها با ویژگی‌های «دگر» می‌یابد. بنابراین، «خود» هم‌زادِ ناگزیر «دگر» است. فرهنگ روابط و ماهیت «خود» و «دگر» به هم مرتبطند. در فرهنگ تعارض، «خود» و «دگر» در مقابل هم معنابخش دشمنی هستند؛ در فرهنگ رقابت، «خود» در عین جدال با «دگر» برای وی حق وجودی قائل است و در فرهنگ همکاری، «خود» حقوقی مشابه برای «دگر» قائل است و در جایگاه مشابه آن قرار می‌گیرد.

تصویر ملی^۱ برآیند معنای جمعی و اجتماعی هویت ملی در نزد یک ملت است. کنش بولدینگ معتقد است تصویر ملی، تصویری است که یک ملت از خود در کنار سایر ملل متصور است. این تصویر در ذات خود انگاره‌ای فولک (بومی) و توده‌ای است و از طریق برخوردهای عمیق چهره به چهره و گروهی انتقال می‌یابد. در نزد ملل کهن این انگاره به عنوان یک میراث فرهنگی موجود است، اما در نزد ملل نوظهور و تازه استقلال یافته، این تصویر می‌بایست با تلاش‌های سیاسی به توسط نهاد دولت بر ساخته و تحمیل شود. به عبارت دیگر تصویر ملی یک انگاره تاریخی است و هرچه یک ملت از تاریخ مشترک خویش بیشتر آگاه باشد، احتمالاً از انگاره قوی‌تری برخوردار است (Boulding, 1969:423).

به دلایل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، عمده کشورهای عرب خاورمیانه، دچار ضعف در تصویر ملی بوده‌اند. تقسیم تحمیلی مرزهای سیاسی میان توده‌های عرب که هنوز به تعریفی از «خود» منطبق بر این تقسیم‌بندی‌ها دست‌نیافته بودند حاکمان منطقه را با چالش جدی مواجه می‌کرد. چالش در سطح داخلی، حفظ یکپارچگی با مقاومت در برابر نیروهای گریز از مرکز و اگر ایانه‌ای بود که برآیند عدم درک مفهوم وفاداری ملی و فقدان بلوغ سیاسی نزد توده‌های عرب بودند، و در سطح خارجی نیز حفظ تمامیت ارضی در بستر پتانسیل بالای اختلافات مرزی، بسیار دشوار بود. این شرایط، زمینه بروز و پذیرش ناسیونالیسم عربی و رهبری کاریزماتیک جمال عبدالناصر را فراهم آورد. ناسیونالیسم عربی، هویت اعراب منطقه را شکل داد و براساس آن توده‌های خاورمیانه به تعریفی از یک «خود ملی» دست یافتند. برسازی «خود» عربی، چالش‌های داخلی و خارجی را در میان دولت‌های عربی کنترل کرد. تصویر ملی خلق شده در بستر ناسیونالیسم عربی و رای مرزهای دولتی و منطبق بر مرزهای سرزمینی میان عرب‌ها و غیرعرب‌ها بود. ناسیونالیسم ناصری با تأثیر از ریشه‌های تاریخی، «خود» هویتی اعراب را بر «دگر» هویتی ایران و اسرائیل بنا کرد. ناصر با تحقیر ایران و تهدید اسرائیل در قالب عبارت‌های تند و آتشین، توده‌های عرب را تهییج نموده و با برسازی دشمن، ناسیونالیسم عربی را تعمیق داد. از آنجا که تصویر ملی در جوامع نوظهور عمدتاً بر فرهنگ دشمنی بنیاد گذارده می‌شود مشوق ناسیونالیسم تهاجمی نیز هست (حداد، ۱۳۸۷).

چندپارگی قومیتی در عراق به عنوان یک دولت نوظهور همواره مانعی بر سر راه ایجاد وحدت و همبستگی ملی و نیز چالشی جدی برای حاکمان این کشور بوده است. «حکومت بعث با واکنش‌های خشونت‌بار در برابر منازعات داخلی و نیز برخوردهای تنش‌زا در روابط خارجی خود، بر بحران‌های داخلی و خارجی عراق افزود. آنها پس از کسب قدرت مصمم بودند افزون بر حفظ موقعیت خود، به طرح و گسترش چارچوب‌های فکری و ایدئولوژیک پان عربیسم در دنیای عربی بپردازند و به دنبال ایجاد سیستمی بودند که به صورت مرکزی آن را کنترل کنند؛ اقدامی که تمرکز برنامه ملی حول محور ایدئولوژی بعث را فراهم آورد که منازعات ارضی با همسایگان، داشتن نقش محوری در جهان عرب و تمایلات استراتژیک برای حضور در خلیج فارس در کانون آن قرار داشت» (کریمیان، ۱۳۸۸: ۱۶۱).

مواضع عراق در قبال مسائل و بحران‌های میان ایران و سایر دولت‌های عرب به ویژه در مورد بازپس‌گیری جزایر ایرانی خلیج فارس در ۱۹۷۲ گویای تنفس حزب بعث در فضای ناسیونالیسم عربی بوده است. شخص صدام به دلایل جاه‌طلبی‌های شخصی نیز علاقه زیادی به الگوبرداری از نقش ناصر در جهان عرب از خود نشان می‌داد. وی مواضع تند و خصمانه



با اسرائیل اتخاذ می‌نمود و سازش‌کاران را سرزنش می‌کرد و به موازات آن ایران را به عنوان غاصب سرزمین اعراب معرفی می‌کرد. حزب بعث با برسازی ایران به عنوان یک دشمن تلاش کرد تا برشکاف هویتی داخلی عراق غلبه کند. ضدیت با ایرانی و یهودی در آموزه‌های حزب بعث عراق از ریشه‌های عمیق و بنیادینی برخوردار است. به عنوان مثال دایی صدام حسین، خیرالله طلفاح که از اعضای حزب بعث و پدر عدنان خیرالله وزیر دفاع عراق بود و نقش عمده‌ای نیز در تربیت صدام حسین داشت، در سال ۱۹۴۰ برای حزب بعث عراق جزوه‌ای ۱۰ صفحه‌ای با عنوان «سه چیز که خدا نباید می‌آفرید: ایرانیان، یهودیان و مگس» نوشت. این جزوه با آغاز جنگ ایران و عراق به عنوان کتاب درسی در مدارس عراق تدریس شد. در این نوشتار، ایرانیان به «حیواناتی که خداوند در قالب انسان آفریده است»، و یهودیان «مخلوطی از کثافت و پس‌مانده‌ای از انسان‌های گوناگون»، و مگس را مخلوقی دون‌مایه و درک نشده «چیزهایی که ما هدف خداوند را در خلق این‌ها درک نمی‌کنیم» توصیف شده‌اند. این نوشتار بر سیاست صدام حسین در قبال ایران و اسرائیل تأثیرگذار بود، به طوری که وی پلاکی آهنین از این عبارت را بر روی میز کاری خود حک کرده بود (خیرالله طلفاح http://fa.wikipedia.org/wiki/سپهبد_ستاد_ماهر_عبدالرشید_از_مشهورترین_افسران_ارتش_عراق). سؤال خبرنگار روزنامه واشنگتن پست در مورد استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه نیروهای ایرانی اظهار کرد: که مگر شما برای کشتن حشرات و مگس از ابزار شیمیایی استفاده نمی‌کنید (به نقل از پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس: <http://www.dsrc.ir/view/articleFrame.aspx?ID=378&PF=1>) در خلال جنگ تصویرسازی از ایران به عنوان یک دشمن بر همین اساس تشدید شد. «عراقی‌ها جنگ را قادسیه دوم علیه نژادپرستان مجوس پارسی که کانون کینه و تخاصم علیه اعراف هستند می‌نامیدند» (ادموند غریب، ۱۳۸۹: ۶۰).

بنابراین در مجموع علیرغم تشابهات فراوان در ابعاد مذهبی، فرهنگی و نیز در سطح توسعه‌یافتگی میان دو کشور، تصویر برساخته شده از ایران توسط دولت نوساخته عراق، انعکاس دگر هویتی ملت عراق - ملت عرب - محسوب می‌شد. اکثریت جمعیت عراق مسلمان و بیش از ۶۰ درصد آنان شیعه هستند. اگر چه مذهب در جوامع غیرغربی از عوامل کلیدی پیوندهای اجتماعی محسوب می‌شود، اما تجربه جنگ ایران و عراق نشان داد که هویت ملی (عربی) توانایی غلبه بر این پیوند را دارد، چرا که علیرغم تصور نیروهای انقلابی در ایران، در خلال جنگ نه تنها اکثریت شیعه به نفع ایران در مقابل حکام بعثی و سنی عراق نایستاد، بلکه تا پایان جنگ در مقابل جبهه ایرانی مقاومت نمود. کردزمن در این مورد

می‌نویسد: «به نظر می‌رسید که امام خمینی چنین تصور می‌کرد که شیعیان جنوب عراق عاقبت به پا می‌خیزند و با توفیق ایران در عقب راندن نیروهای دولتی عراق، به استقبال نیروهای ایرانی خواهند آمد. صدام و اطرافیانش نیز ظاهراً خطر جنبش بنیادگرایی شیعه عراق را بسیار قوی‌تر از آنچه بود، تصور می‌کردند و این امر تمایل بیشتری در آنها برای به دست آوردن فرصتی جهت آغاز تهاجم نظامی علیه ایران به وجود آورد. با این حال، اکثریت گسترده‌ای از جمعیت شیعیان عراق در عمل ثابت کردند به حکومت بعثی وفادارند و به ملی‌گرایی بیش از دین علاقمندند (کردزمن، ۱۳۸۹: ۶۵).

تعارضات قومی و نژادی با مایه‌های عربی - پارسی اگرچه از ریشه‌های تاریخی عمیق میان دو کشور برخوردار بوده است، اما دوره‌های طولانی صلح و آشتی نیز میان آنان وجود داشته است، هر دو فرهنگ با دشمنان مشترک دیگری روبه‌رو بوده‌اند و علقه‌های مشترک فراوانی دارند (کردزمن، ۱۳۸۹: ۵۷). اگرچه فعالیت‌های جدایی طلبانه در میان اعراب جنوب مسبوق به سابقه بود، اما طرف عراقی در این مورد دچار اشتباه شد. صدام و حزب بعث تصور می‌کردند جنبش جدایی طلبانه اعراب خوزستان به پا خواهند خاست و به ارتش عراق به عنوان یک ارتش آزادی‌بخش خواهند پیوست و کشوری مستقل را بنا خواهند نهاد. بنابراین در مورد ایران نیز هویت ملی و ملی‌گرایی بر لایه‌های هویتی قومی و زبانی غلبه داشت. تصویر ملی، انگاره‌ایم شکل است که به واسطه نقشه جغرافیایی آموزش داده شده از دوران ابتدایی تحصیل، در ذهن افراد حساسیت نسبت به تمامیت ارضی را ایجاد و تقویت می‌کند؛ چرا که در این تصویر، افزایش یکی لاجرم با کاهش دیگری همراه است. بنابراین همواره دگربودگی هویتی و اختلافات مرزی به شکلی فزاینده یکدیگر را تشدید و تقویت می‌کنند. لذا اختلافات مرزی ایران و عراق با ابعاد اختلافات هویتی هم پوشانی کرده و موجبات تشدید تعارضات را فراهم می‌آورده است.

ایدئولوژی انقلاب اسلامی نیز از عوامل مهم اختلاف هویتی میان دو دولت بوده است. همان‌گونه که گفته شد ایدئولوژی حزب بعث بر محوریت نژاد عرب و بر پایه تعارض با یهود و ایرانی شکل گرفته بود. حزب بعث امیدوار بود تا به تکیه بر این ایدئولوژی بتواند بر تمایلات واگرایانه داخلی فائق آید؛ اگرچه در قالب این ایدئولوژی همواره اکراد و صله‌ای ناجور محسوب می‌شده‌اند. اما ایدئولوژی انقلاب اسلامی تقسیمات سیاسی مبتنی بر ملیت و نژاد را بی‌اعتبار دانسته و تمامی مسلمانان جهان را در قالب یک امت واحده تصویر می‌کرد. بنابراین ایدئولوژی انقلاب اسلامی شالوده‌های پان عربیسم ایدئولوژی بعث را تهدید می‌کرد. اگر ایدئولوژی انقلاب اسلامی در عراق و یا در سایر بلاد عربی با استقبال روبرو می‌گشت، حکومت عراق و



سایر حکومت‌های عربی با چالش‌های امنیتی غیرقابل مهارى روبه‌رو می‌شدند. با این وصف، فرضیه اول مکتب برساخت‌گرایی در مورد جنگ ایران و عراق می‌تواند مورد تأیید باشد.

فرضیه دو. هرچقدر تفاوت‌های هویتی میان دولت‌های در حال جنگ بیشتر باشد احتمال طولانی‌تر شدن آن جنگ بیشتر می‌شود.

جنگ ایران و عراق دومین جنگ طولانی قرن بیستم بود. با توجه به محدود بودن این جنگ بین دو دولت و صرفاً در مرزهای مشترک میان آنها و نیز با توجه به عدم دستیابی طرفین جنگ به اهداف تعیین شده و فقدان دستاوردی قابل توجه، علل طولانی شدن این جنگ همواره مورد پرسش بوده است. در آزمون برخی از فرضیات پیشین تلاش شد به این پرسش‌ها از منظر مکاتب مختلف پرداخته شود. حال باید به این پرسش پاسخ داد که آیا تفاوت‌های هویتی میان دو دولت ایران و عراق که براساس فرضیه قبل در آغاز شدن جنگ مؤثر بوده است، در طولانی‌تر شدن آن نیز نقش داشته است.

هویت‌ها در درون ساختار روابط اجتماعی قوام می‌یابند و متقابلاً خود به این ساختارهای اجتماعی قوام می‌بخشند. این تعبیر برساخت‌گرایانه مبنایی برای این تحلیل کلیدی است که هویت‌ها ثابت نبوده و در درون روابط قابل تحول و تغییر هستند. البته این تغییر هویت دشوار است چرا که اولاً نیازمند تغییر در فرهنگ روابط است که خود نیازمند تغییر تصور بین‌الذهانی از ماهیت نزد کارگزاران است، ثانیاً اینکه قبل از شکل‌گیری و قوام هویت در قالب روابط اجتماعی، هسته و درون‌مایه‌ای از عناصر هویتی به شکل ریشه‌های جمعی در درون کارگزاران موجود است که تغیر آن نیز دشوار به نظر می‌رسد؛ به عبارت ساده‌تر اگرچه هویت اجتماعی دولت در ساختار روابط اجتماعی دولت‌ها قوام می‌یابد اما هویت هر دولت عمیقاً از ویژگی‌های هویت جمعی مردمان خود نیز متأثر است.

با آغاز جنگ میان ایران و عراق تفاوت‌های هویتی میان طرفین برجسته‌تر شدند. این برجسته‌سازی و تقویت توسط حکومت‌های دو طرف با دو انگیزه صورت می‌گرفت: اول مشروعیت‌بخشی و توجیه جنگ، و دوم تلاش برای بسیج عمومی در حمایت از جنگ. تعارض میان دو ایدئولوژی انقلاب اسلامی و بعث عراق در این حوزه نقش کلیدی ایفا می‌نمود. از دید ادmond غریب «مفهوم دولت - ملت برای امام خمینی و دیگر رهبران روحانی ایران مفهومی ضد اسلامی و بیگانه بود. امام خمینی، ملی‌گرایی را غیراسلامی می‌دانست و می‌گفت: «در اسلام هیچ ملیتی وجود ندارد. اسلام تمام ملیت‌ها را لغو و منسوخ می‌کند. ملی‌گرایی از میراث‌های قبل از اسلام است». ایشان با انتقاد از ملی‌گرایی و به ویژه ملی‌گرایی عربی و اعلام ضرورت صدور انقلاب، خود را در تقابل با حکومت



ملی‌گرای سکولار بعث عراق قرار دادند. نظام‌های حاکم بر دو کشور به لحاظ ایدئولوژیک در دو جبهه متضاد قرار داشتند. از یک سو ایران با حکومتی دینی و جهان‌شمول اسلام‌گرا اداره می‌شد که رهبران آن اجرای شریعت را قانون متعالی کل دنیا می‌دانستند و بر آن اصرار می‌ورزیدند و هیچ تلاشی برای پنهان کردن نیت خود مبنی بر صدور انقلاب و ایدئولوژی اسلامی به دیگر کشورها نداشتند. از سوی دیگر، عراق را یک حزب سکولار ملی‌گرای پان‌عربیست اداره می‌کرد که هویت عربی را کانون عقیده و نگرش خود می‌دانست و امیدوار بود امت واحد عربی و نه اسلامی ایجاد کند» (ادموند غریب، ۱۳۸۹: ۷۱)

در خلال جنگ به ویژه پس از ورود ایران به خاک عراق در جولای ۱۹۸۲ تصویر ایران انقلابی به عنوان یک دولت توسعه‌طلب و با خوی امپریالیستی توسط رهبران عراق برجسته‌سازی شد. تصویرسازی از ایران به عنوان یک دولت زیاده‌خواه و توسعه‌طلب، تصویری بود که در ذهن توده‌های عرب ریشه داشت؛ عراق توانست ایران انقلابی را همان ایران همیشگی تصویرسازی نماید که اینک همان اهداف امپریالیستی خویش را با ابزار اسلام پیگیری می‌کند و اتحاد عربی را به عنوان بزرگ‌ترین مانع بر سر راه زیاده‌طلبی خود هدف گرفته است. برسازی یک ایران امپریالیست و ضد عرب نه تنها وحدت ملی درون عراق را علیرغم تنوع قومی و وجود اکثریت شیعه تقویت کرد بلکه در جلب حمایت سایر دولت‌های عربی از عراق مثمر ثمر واقع گشت. بنابراین طولانی شدن جنگ می‌تواند به واسطه تقویت شدن تفاوت‌های هویتی طرفین در خلال جنگ توجیه شود و فرضیه ۲ نیز در این راستا قابل پذیرش است.

فرضیه سه. خصومت یک دولت نسبت به دولت دیگر ریشه اصلی جنگ است.

بولدینگ معتقد است از تبعات تصویر ملی در روابط بین‌الملل، وجود مجموعه‌ای از دوستی‌ها و دشمنی‌ها است. آنچه از این منظر اهمیت بیشتری می‌یابد میزان ثبات و تغییر در این دوستی و دشمنی‌ها است. به اعتقاد وی، تصویر ملی مجموعه‌ای از دوستی‌ها و دشمنی‌های با ثبات (سنتی) و نیز روابط متغیر میان دوستی و دشمنی را موجب می‌شود. رابطه آمریکا با شوروی، ژاپن و آلمان مصداق دوستی و دشمنی متغیر است، دشمنان آمریکا در جنگ دوم جهانی یعنی آلمان و ژاپن پس از جنگ به متحدین آن تبدیل شدند و شوروی که متحد آمریکا در زمان جنگ بود پس از جنگ به بزرگ‌ترین دشمن آن تبدیل گشت. دوستی‌های با ثبات، معمولاً میان اقویاء و ضعفاء رخ می‌دهد و دشمنی‌های باثبات معمولاً میان همسایگان و دولت‌های همجوار (Boulding, 1969:425).

همانگونه که در بررسی فرضیات قبل مطرح شد تصویر ملی عراق به عنوان یک دولت نوظهور ملهم از پان‌عربیسم ناصری، مبتنی بر ناسیونالیسم عربی و براساس تضاد با ایرانی



و یهودی شکل گرفت. تفاوت‌های نژادی، فرهنگی و زبانی که در خصومت تاریخی میان عرب و فارس تجلی یافته بود با اختلافات ارضی و ادعاهای سرزمینی هم‌پوشانی داشته و رابطه طرفین را در قالب نوعی از دشمنی طبیعی تصویر می‌کرد. اگرچه دو ملت، دوره‌های طولانی را در آرامش و به دور از جنگ گذرانده‌اند اما شواهد اندکی، تصویر ملی دوستانه‌ای از طرفین را چه نزد نخبگان و چه نزد توده‌های دو دولت حمایت می‌کند. اکنون نیز برخی در ایران معتقدند که همچنان عراق بزرگ‌ترین دشمن طبیعی ایران محسوب می‌شود و به محض آرام گرفتن بحران‌های داخلی، این کشور مجدداً تعارض را در سطح عملی در پیش خواهد گرفت و همین‌طور در عراق نیز بسیاری ایران را بزرگ‌ترین دشمن صلح و ثبات در عراق می‌دانند. خصومت بین دو دولت نسبت به یکدیگر، با تضاد ایدئولوژیک میان رژیم بعث عراق به عنوان یک ایدئولوژی سکولار و جمهوری اسلامی به عنوان یک ایدئولوژی مذهبی تشدید شد. صدور انقلاب به عنوان الگوی رفتاری جمهوری اسلامی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب از طرف رهبران عراق به عنوان تجلی عینی خصومت ایران نسبت به خود تعبیر شد. با این اوصاف و با تکیه بر شواهدی که در بررسی فرضیات ۱ و ۲ مورد استناد قرار گرفت می‌توان پذیرفت که تصویری که دو دولت ایران و عراق از یکدیگر برمی‌ساختند، تصویر یک دشمن طبیعی با نیت خصمانه بوده است. بنابراین فرضیه ۳ نیز به مانند فرضیات ۱ و ۲ به یک میزان می‌تواند معتبر باشد.

نتیجه‌گیری

در مقاله حاضر، موضوع خاتمه جنگ ایران و عراق از دید نظریه‌های روابط بین‌الملل مورد بررسی قرار گرفت. قریب به اتفاق نظریه‌های روابط بین‌الملل برای بررسی علل جنگ از سطح تحلیل کمک گرفته‌اند. در این مقاله به جای استفاده از سطح تحلیل، برای تقسیم‌بندی نظریه‌های مربوط به علل خاتمه جنگ، از پارادایم‌های رشته روابط بین‌الملل بهره بردیم. از این رو تلاش کردیم با مطالعه چهار مکتب و پارادایم عمده رشته روابط بین‌الملل یعنی واقع‌گرایی، لیبرالیسم، و برساخت‌گرایی، نظر هریک را در مورد جنگ را بررسی کنیم. در این راستا، فرضیاتی را که در چارچوب این نظریه‌ها برای پایان جنگ می‌توان طرح کرد مورد آزمون قرار دادیم. همان‌گونه که مشخص شد تنها نظریه رئالیسم توانایی تبیین خاتمه جنگ ایران و عراق را دارد. در مورد نظریه برساخت‌گرایی نیز هر چند به طور کلی در تطبیق بر جنگ ایران و عراق تأیید می‌شود اما درباره چرایی خاتمه جنگ قدرت تبیینی ندارد. در مورد جنگ ایران و عراق هیچ‌یک از فرضیه‌های نظریه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی صدق نمی‌کند.

منابع

- اردستانی، حسین (۱۳۷۸)، *رویارویی استراتژی‌ها: جنگ ایران و عراق تأثیر تحولات صحنه نبرد جنگ عراق و ایران بر سیاست قدرت‌های بزرگ*، تهران: دوره عالی جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ترک زهرانی، مصطفی (۱۳۸۱)، *تصمیم‌گیری مبتنی بر تغییر نظم دوم و پایان جنگ ایران و عراق*، پایان‌نامه دکتری، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، تابستان.
- حاجی یوسفی، امیر محمد (۱۳۸۲)، *ایران و رژیم صهیونیستی: از همکاری تا منازعه*، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- حداد، رضا (۱۳۸۷)، *ناسیونالیسم عربی و جزایر ایرانی، روزنامه اعتماد*، ۳۰ بهمن.
- خانلرخانی، محمدحسین (۱۳۸۶)، *نقش ابرقدرت‌ها در پایان بخشیدن به جنگ ایران و عراق*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.
- عسکرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳)، *رژیم‌های بین‌المللی*، تهران: نشر مرز و بوم، ۱۳۸۹.
- کریمیان، کامیل (۱۳۸۸)، *بحران ملت‌سازی در عراق و آغاز جنگ هشت ساله*، در: *جنگ ایران و عراق: ریشه‌ها و علل وقوع جنگ*، (تهران: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس: ۱۳۸۸).
- هوگلاند، اریک (۱۳۸۹)، *راهبرد راهبردی و سیاسی در جنگ ایران و عراق از دیدگاه ایران*، در: *درس‌هایی از راهبرد حقوق و دیپلماسی*، کریستوفر سی جویز، تهران: نشر مرز و بوم.
- یکتای کویخی، حسین (۱۳۷۰)، *مطالعه‌ای تئوریک در آغاز، تداوم و پایان جنگ ایران و عراق*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.

Boulding, Keneth E. (1969), National Images and International Systems, in **International Politics and Foreign Policy**, Edited by: James N. Rosenau, New York: Free Press.

Chubin, S. and C. Tripp (1989), **Iran and Iraq at War** (London: I.B. Tauris)

Chubin, Shahram (1989), "Iran and the War: From Stalemate to Ceasefire" in **The Iran-Iraq War: Impact and Implications** edited by Efraim Karsh (Houndmills: Macmillan Press)

Connolly, William (1991), **Identity/Difference**, Princeton: Princeton University press.

Cordesman, Anthony (1989), "The Regional Balance," in: Hans Maul and OttoPick, **The**



Gulf War, Pinter Publishers, London.

Kubalkova, V. and A.A. Cruickshank (1985), **Marxism and International Relations** Oxford: Clarendon Press.

Linklater, Andrew (1996), "Marxism" in Scott Burchill et.A., **Theories of International Relations**, Houndmills: Macmillan.

Luciani, G.(1989), Oil and Instability: The Political Economy of Petroleum and the Gulf War " , in H. Maull and O. Pick, **The Gulf War**, London: Pinter Publishers, Lonson.

Nottingham, Lucy (1994), Resistance to Conflict De-Escalation: The Impact of the Revolution on Iranian Behavior in the Iran-Iraq War, **M.A. Thesis**, Carleton University, Ottawa, Canada.

Panah, Maryam (2000), **The Islamic Republic and the World: Global Dimensions of the Iranian Revolution**, London: Pluto Press.

Pear, Robert (1988), Cease-fire is on in 8-Year Iran-Iraq War, Special to the New York Times Published: August 09.

Price, R. M. and Reus, Smith (1998), "Critical International Theory and Constructiveism". **European Journal of International Relation.**



۳۶

سال اول

شماره ۴

زمستان ۱۳۹۱